

از محمد علی جمال زاده

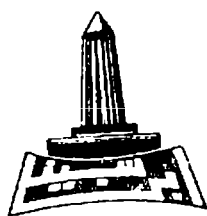


بسرمايه کتابخانه ابن سینا

# مرکب محو

از

سید محمد علی جمال زاده



میسرایه کتابخانه ابن سینا

تهران ۱۳۴۴

## دوره

کمتر نویسنده ای را در تاریخ ایران میتوان یافت که در زمان خود بقدر جمال زاده شهرت و محبوبیت داشته کتابهای شیرین و مردم پسند او ورد زبان همه باشد .

جمال زاده با اینکه دهها تألیف معروف و مفید کرده است که هر کدام در نوع خود شاهکاری محسوب میشود اگر تنها همان کتاب ( یکی بود یکی نبود ) را می نوشت که مکتب جدیدی را در ادبیات ایران باز کرده و نثر نویسی را بحد اعلای سادگی و روانی رسانیده است باز نویسنده ای جاویدان بشمار می آید . جمال زاده بی نیاز از توصیف است و مردم بخوبی او را میشناسند زیرا همیشه قلم سحر آفرین خود را در راه خدمت با اجتماع بکار برده و بخل و غرض و خودخواهی در نوشته های او راه ندارد .

جمال زاده هیچگاه در پی جاه و مال نرفته و منتهای آرزویش همیشه این بوده است که با قلم شیرین و توانای خود خدمتی به موطنان عزیز بنماید و الحق در این راه توفیقی عظیم یافته است . هموطنان جمال زاده نیز قدر و بهای نویسنده بزرگ خود را بخوبی دانسته و آثار ارزنده او را بدیده احترام می نگرند .

جمال زاده از بزرگان انگشت شمار است که سعی میکند دیگران را نیز همیشه تشویق و هدایت نماید و از نور وجود خود پرتوی بآنها بیفشانند چنانکه از مشرق سویس انوار عنایت او بر این ذره بی مقدار تابید و مرا شرمنده لطف و احسان نمود .

جمال زاده مزیت بزرگی که دارد اینست که با کمال صراحت و شجاعت در مباحث مهم اجتماعی اظهار نظر کرده و چراغ دانش و بینش خود را در راه سعادت و صلاح هموطنان پرتوافشان ساخته است . چنانکه

در مورد اصلاحات ارضی، آزادی زنان، بسط دانش و مبارزه با خرافات کتابها و مقالات بسیار مفید و اثر بخشی نوشته است که بسیار معروف می باشد .

این نام نیک و خدمات صادقانه عده کثیری از علاقمندان را بر آن داشت که از دولت و شهرداری تقاضا نمایند خیابان بزرگی بنام جمال زاده نامگذاری شود تا او نیز بدانند که مردم قدر آثار گرانبهای او را میدانند و بوجودش افتخار میکنند .

خوشبختانه این پیشنهاد مورد موافقت و حسن استقبال قرار گرفت و آقای اسدالله علم نخست وزیر وقت بشهرداری دستور صادر نمود که « طبق پیشنهاد واصله خیابان جمشیدآباد که از خیابان آذربایجان شروع و به جمشیدآباد وصل میشود بنام نویسنده بزرگ و عالیقدر ایران سید محمد علی جمال زاده که دارای تألیفات سودمند و شهرت بین المللی میباشد نامگذاری گردد » .

این موضوع با تجلیل فراوان در کمیسیون نامگذاری شهرداری مطرح و مورد تصویب قرار گرفت و انجمن محلی شمالغرب تهران هم از این اقدام ابراز تشکر و امتنان نمود .

اینک نزدیک دو سال است تا بلو خیابان جمال زاده نصب و نام درخشان او در ابتدا و انتهای خیابان سابق جمشیدآباد بچشم میخورد. ولی چون این نویسنده آزاده دنیا را در عالم و ارستگی خود از دریچه چشم دیگری میبیند در مقابل تبریک دوستان و علاقمندان اثر عبرت انگیز و پایدار خود را بنام ( مرکب محو ) برای هموطنان سخن سنج حق شناس ارسال داشته است. از آنجائیکه افتخار دریافت و به چاپ رسانیدن این کتاب گرانبها نصیب این کمترین شده است بر خود می بالم اینک که بامداد مدیر کتابخانه ابن سینا بطبع و نشر آن اقدام میشود ، امید است که این اثر تازه جمال زاده نیز مثل سایر آثار ارزنده او مورد پسند صاحب نظران واقع گردد .

ابراهیم صهبای

## به جمال زاده بزرگ

جمال زاده اگر قصه و فساند نویسد  
بسی حقایق پنهان بدین بهاند نویسد  
زبان فارسی از او گرفت رونق دیگر  
ز بس لطیفه شیرین عامیانه نویسد  
پرد بعالم معنی کبوتران خیالش  
از آنکه قصه نه از بهر آب و داند نویسد  
پسند خاطر مردم از آن بود سخنانش  
که باب طبع و دل مردم زمانه نویسد  
ز سرنوشت، اگر دورمانده از وطن خود  
هزار قصه بیاد دیار و خانه نویسد  
چکیده قلم اوست شاهکار لطائف  
چه عامیانه نویسد چه عالمانه نویسد  
بسپه و ممتنع اوراست سبک و شیوه سعدی  
که نثر ساده شیرین و شاعرانه نویسد  
ز داستان لطیفش شکفت خاطر صهبا  
که او بغیر کلام خوش و بجا، نه نویسد  
مسلم است که جاوید نام اوست به نیکی  
کسی که صد اثر نیک جاودانه نویسد  
ابراهیم صهبا

نقل از نامه شهرداری تهران  
بآقای ابراهیم صهبا

« .. طبق تصویب نامۀ صادره تابلوی  
خیابان سابق جمشیدآباد بنام آقای  
جمالزاده نصب گردید . »

رئیس شهرداری ناحیه يك : ملك

شماره - ۱۰۴۶۶  
-----  
۴۲۶۶۱۳

## مرکب محو

دبیر آفاق نویسنده بزرگ‌گیت ، خیلی بزرگ .  
صیت شهرتش در دنیا پیچیده است و از مفاخر درجه اول  
کشور بشمار میرود . نقادان نامی در آسمان ادب ستاره قدر  
اولش میخوانند و ملك و ملت از داشتن چنین نابغه اعجوبه‌ای  
بخود میبالند و او را مایه عزت و سربلندی خود میدانند .  
خودی و بیگانه شهداندیشه‌اش را چون رطب تر میخورند  
و تراوش خامه‌اش را مانند ورق زر و موهبت آسمانی دست  
بدست میبرند .

افسوس و صد افسوس که چنین نادره دورانی با  
آن همه نبوغ در اثر يك سکنه قلبی در ظرف مدتی که از بیست  
و پنج دقیقه تجاوز نکرد از لباس مستعار حیات عریان گشته از  
تخت شهرت بر تخته تابوت افتاد و چنانکه مصطلح است از  
عالم فنا به عالم بقا شتافت هر چند تا آنجائی که بردوستان و محارمش  
آشکار بود چندان اشتیاقی هم باین مسافرت و تغییر مأوا  
نداشت . در حقیقت گفتند که بندهای مستطاب ارجعی الی ربك  
لیك اجابت گفت اما تا جائی که بر اطرافیانمش مشهود بود

اساساً اجل مهلت نداد که حتی کلمه لبیک را بر زبان جاری سازد .

در هر حال قالب تهی کرد و در همان دم ملك الموت قلاب بدست خبر قبض روحش را بدرگاه خالق مرگ و حیات رسانید و دو تن ملائکه ای که موکل اعمال او بودند و از همان لحظه ای که از شکم مادر بخاک افتاده بود یکی بر شانه راست و دیگری بر شانه چپ او نشسته حساب و کتاب ثواب و عقاب او را در دست داشتند ، پروبال زنان خود را بجوار قاب قوسین و سدره المنتهی رسانیدند تا گزارش اعمال نویسنده شهیر فقید را بعرض مصدر هر خیر و شری برسانند .

ندای مستطاب رسید که « سخن کوتاه ، مختصر و مفید بگوئید بینم اعمال خوب و بد او کدام بردیگری میچربد . » با صدائی که از زور احترام در تنبوشه حلقومشان مانند آب گره خورده می لرزید گفتند الهی ، با ذره و مثقال همه را در ترازوی حساب کشیدیم و جمله را چنانکه موبلای درزش نمیرفت سنجیدیم ، تقریباً مساوی و یکسان بود .

ندا رسید « پس این بآن در . قانون کلی خلقت هم بر همین رویه و منوالست . نه خوبی ببدی میچربد و نه بدی بخوبی بلکه مانند دو جویبار ابدی در موازات یکدیگر روانند . پس این آدم را بحال خود بگذارید تا در قلم بیکران عدم محو و نابود گردد . »

دو ملك ثواب و عقاب بیم زده و نفس زنان همانجا



ایستاده ، عرق از چك وچاگشان روان بود و بالهای خود را برسم عجز وانكسار بهم میمالیدند چنانکه از آن صدائی بگوش میرسید که صدای بهم سائیدن ساقهای اره مانند ملخ را بخاطر میآورد .

خطاب عتاب آمیز رسید « معطل چه هستید . چرا گورتان را گم نمیکنید ».

ترسان ولرزان لب بجواب گشوده گفتند « بارالها ، این مرد از مشاهیر دنیا و از نامداران زندگان و جانداران و از نوابغ و نوادر اولاد آدم بود . هرچند جسارت است اما شاید مستحق باشد که مورد توجه و عنایت بیشتری قرار بگیرد .

صدای قهقه خنده‌ای که تمسخر و طعن و طنز را میرسانید در فضای لایتناهی عرش و فرش و در زیر قبه فلك - الافلاك پیچید و ندا رسید که حقا هنوز خیلی خام و از دنیا بی خبرید . معلوم میشود هیچ نمیدانید چقدر ازین قبیل قماش آمده‌اند و رفته‌اند ... اما نمیخواهم دل شمارا که از خدمتگزاران صدیق و لایق ماهستید بشکنم . بسیار خوب ، اینجا تفاوتی بین امروز و فردا نیست . بروید و دنباله مأموریت خود را بگیرید و هرگاه موقعش رسید و دماغی داشتید گزارشتان را بیاورید . عجله‌ای درکار نیست . بروید ، مرخصید ...

پروبال گشودند و مانند دورأس قرقی تیزبال که

بدنبال گنجشکی در پرواز باشند بجانب عالم خاکی سرازیر شدند .

وقتی پایشان بخاک رسید که مردم شهر دست بکار غسل و کفن و دفن نویسنده فقید بودند . باتشریفات لازمه در مرده شوخانه شهر غسلش دادند و برسم حنوط مقداری سدر و کافور در سوراخ و سنبه و ثقبه های ازکار افتاده جسدش چپاندند و دلمه وار ازسرتا پیا درمیان چند متر چلواری که قبلا با آب تربت شسته بودند پیچیدند و چندتن از بزرگان درجه اول شهر با جامه عزا تابوت را بدوش گرفتند و خامه داران عظام و نویسندگان کرام و مطبوعات چپهای فخام زوی العز و الاحترام دوروبر تابوت را گرفتند و در میان انبوه ناس بجانب قبرستان براه افتادند درحالی که از هر گوشه و کنار صدای گریه وزاری و بانگ انالله وانا الیه راجعون بلند بود . درقبرستان و اطراف آن هنگامه عجیبی برپا بود . قیامت عظمی بود . تمام اهالی شهر از زن و مرد و پیر و جوان مشایعت نویسنده بزرگ را ازوظایف ملی خود شمرده مانند مورچگان ازخانه و دکان بیرون ریخته بودند . قشقرهای بود که آن سرش پیدا نبود . احدی هرگز چنین تشییع جنازه ای ندیده بود . مطلعین قوم میگفتند شاید تنها بتوان تشییع جنازه شاعر بزرگ فرانسوی ویکتورهوگو را با آن مقایسه نمود اما باز آن کجا و این کجا ...

کلیه مدارس و ادارات و تمام بازار تعطیل شده بود.

شاگردان مدارس از پسرانه و دخترانه با بیرقهای عزا و لباس سیاه ماتمزده بدنبال جنازه روان بودند و نوحه میخواندند و بسروصورت میزدند و آوازشان چنان حزن انگیز بود که زنها از شنیدن آن بنای غیه و ضجه را می گذاشتند و فغان و شیونشان زمین و زمان را پرمیکرد .



سرانجام بقبرستان رسیدند . ملائکه ثواب و عقاب باهم قرار گذاشتند که هر يك در جانی ایستاده مراقب اعمال و حرکات مردم و سرنوشت شادروان دبیر آفاق باشند و هر آنچه را می بینند و می شنوند بدقت یادداشت نمایند .

اکنون دیگر نماز میت پایان رسیده است و چهار تکبیر راهم گفته اند و جنازه را بقعر گور فرستاده اند و چند دانه آجر و نیم آجر تنبوشه مانند بر روی بدن میت سپر ساخته اند و گورکن ها باواز تودماغی و یکنواخت قاریها و اذا جاء المكان المقربان بكمك بیل و کلنگ خاك و کلوخ بروی جسد میریزند درحالی که صدای کریه اسمع یا فلان بن فلان انسان را بفکرهای دور و دراز غم افزائی میاندازد .



اکنون درست شصت و چهار سال و سه ماه و هفت روز از آن تاریخ میگذرد و روزی است که دو ملك ثواب و عقاب گزارش خود را به پیشگاه پروردگار عالمیان تقدیم میدارند . مانیز ازینجا بعد بار زحمت وقایع نگاری را از

دوش خود برداشته و بنقل قسمتهائی از آن گزارش که حاکی  
از مطالب مهمتر است قناعت میورزیم و جا دارد بگوئیم که  
« تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل »:

## گزارش

به پیشگاه جلال ربانی و عظمت صمدانی

دربارهٔ سرنوشت عبرت‌انگیز

دبیر آفاق

(پس از خفتن وی در خانهٔ گور)

یوم ۱۸ شعبان ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ هجری قمری

امروز دبیر آفاق را با جلال و شکوه بی‌مانندی بخاک سپردند. قبرستان و فضای اطراف از جمعیت سیاه شده بود. زن و مرد چنان وول میزدند که حتی ما ملائکه نتوانستیم آمار درستی تنظیم نماییم و حسابش را بدست بیاوریم ولی بطور تحقیق میتوان گفت که لا اقل دوثلث مردم شهر در آنجا حاضر بودند.

هنگامی که گورکنها با بیل و کلنگ و چنگک خاک بروی جسد میریختند فکر کردیم بیچاره نویسنده در زیر بار آن همه خاک و کلوخ خرد و خمیر خواهد شد و آزار بسیار خواهد چشید اما نشان بهمان نشانی که بالمره حکم يك قطعه تخته را پیدا کرده بود که اگر سنگینی عالم بر او وارد می‌آمد خم با برویش نمی‌آمد و کمترین دردی احساس نمی‌کرد. آنگاه آب و گلاب فراوانی بر مزارش پاشیدند و دسته‌های گل و

تاجها و اکللهای زیادی را که مردم و انجمنهای علمی و ادبی از دور و نزدیک آورده و فرستاده بودند بروی قبر و در اطراف آن قرار دادند و نوبت بناطقیین و خطبا رسید .

اول وزیر فرهنگ نطق کرد . معلوم بود که برایش حاضر کرده اند . درست نتوانسته بود از حفظ نماید و چندین بار دچار اشتباهات لپی خنده داری گردید ولی ابداً بروی بزرگواری خود نیاورد و حضار هم با احترام موقع زیرسبیل در کردند و چنان وانمود کردند که نشنیده اند و ملتفت نشده اند . گفت که آثار دبیر آفاق برای او حکم نماز را پیدا کرده است و اگر در شبانه روز دو ساعتی بمطالعه آنها نپردازد شب خوابش نمیرد و مثل آدمی است که چیز مهمی را گم کرده باشد ولی همینکه خواست آثار و تألیفات فقید شهیر را بشمارد عناوین مقداری از آنها بیادش نیامد و دست پاچه شد و بنای ونگ ونگ را گذاشت . خوشبختانه یکی از معارین او که در پهلویش ایستاده بود آهسته باو رسانید و تاحدی جلو رسوائی و افتضاح را گرفت .

امان از آن وقتی که ناطق محترم خواست از شادروان دبیر آفاق تکریم و تعظیم بجا آورد . حرفهای بقالب زد که بسیاری از حضار نتوانستند جلو خنده و یا لااقل پوزخند را بگیرند . حضرت وزارت پناهی وجود چنین نابغه بی مثل و مانندی را که هویروش یونانی و شکسپیر انگلیسی و گوته آلمانی و دانته ایتالیائی و حتی کونفوسیوس چینی بقوزک

پایش نمیرسند نشانه نبوغ جاودانی و استعداد خداداد ملت نجیب ایران بشمار آورد و گفت « باتجربیات بسیاری که در طی يك عمر دراز که تمام آنرا وقف خدمت بفرهنگ میهن و ترویج علم و ادب نموده‌ام برایم حاصل گردیده امروز دیگر کمترین شك و شبهه‌ای برایم باقی نمانده است که بیهوش‌ترین افراد ایرانی و کودن‌ترین آدم این کشور باستانی از دانشمندترین مردم فرنگستان و فرزانه‌ترین فرنگیها باهوش‌تر و با فطانت‌تر است ». ناطق محترم سپس گریز بمبحث بسیار مبتدلی زد که هرکس از ما که بخواهد اظهار فضل و درایت و اطلاع نماید آنرا بمیان میکشد و عبارتست ازین که آیا محیط اشخاص بزرگ را میسازد و می‌پرورد و یا اشخاص بزرگ محیط را بوجود می‌آورند. اینجا بود که ناطق صدایش را اوج داد و با تأکید و صراحت هرچه تمام‌تر گفت: « من شخصاً ایمان قطعی دارم که اشخاصی مانند همین شخصیت بزرگواری که اینجا در زیر خاک غنوده است محیط را میسازند و معمار و بنای کاخ رفیع تمدن و عمارت شامخ ترقی هستند.

درینجا چون نفس ناطق کوتاه آورد و چیزی نمانده بود که رشته سخن از دستش بیرون بغلطد حضار زیرلب صلواتی ختم کردند و سپس باز حضرت وزارت پناهی دنباله خطابه را آورده مطالب گنده بسیاری بقالب زدند که بنظر ایشان از کشفیات شخص شخیص ایشان بود ولی هیچ کدام

از آنها هنوز در هیچ کجای دنیا بمقام اثبات نرسیده و فرسنگها از مرحله تحقق و حتی وضوح بدور بود و ایشان همه رامانند دو و دو میشود چهار باثبات رسیده و مسلم و محقق معرفی فرمودند و از فحوای کلام و لحن بیانشان آشکار بود که هر کس کمترین شك و شبهه‌ای در آن خصوص داشته باشد در نظر ایشان نادان و سفیه و مردود و مطرود است و جناب معزی‌الیه‌اورا مستحق سرزنش و ملامت رسمی و حتی مؤاخذه و اخراج و تبعید و زندان میدانند .

سرانجام نطق بالا بلند و توخالی ولی پرطمطراق ایشان با این بیت ممتاز ولی پیش‌پا افتاده :

« سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز »

« مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند »

بپایان رسید و ایشان پوشت ابریشمی را از جیب بالادرا آوردند و عرقی را که بر پیشانی مبارکشان نشسته بود پاک کردند و رشته سخن را بدست دیگران سپردند .

ما ملائکه که باطن آدمیان را نیز مانند ظاهرشان علانیه و آشکار می‌بینیم در آن موقع زبان باطنی جناب وزیر را بخوبی می‌شنیدیم که میگفت « این مردك هم کار نداشت که باید درین گرمای جهنمی که خرتب میکند بمیرد و مردم را از کار و کاسبی باز بدارد . هزار کار فوری دارم و باید بیایم اینجا عرق بریزم و شر و ور بیافم . من هرگز يك سطر از مزخرفات اورا نخوانده‌ام که بدانم چند مرده حلاجست ولی



در طی يك عمر که با این قبیل اشخاص سروکار داشته‌ام بر من مسلم گردیده است که این محیط جز آدم لیچارباف و وراج بار نمی‌آورد. خداوند اگر بکسی نعمت شارلاتانی و چاخانی و وقاحت داده باشد درین مرز و بوم نانش تو روغن است و روی سبیل قیصر نقاره میزند. تا این قماش اشخاص تاج سرما هستند رنگ رستگاری را نخواهیم دید. خاک بر سرمان که تقصیر خودمان است. هر کس که صدایش را بلند کند و دوسطر لاطایلات پشت هم سوار کند خطیب شهیر و نویسنده نامی می‌گردد و آنوقت باید خودمان همه دستمال برداریم و مشغول دستمالی بشویم و خاک پای آقایان را سرمه چشم خود قرار بدهیم و بهر حرف بی‌معنی و مزخرفی که میزنند به به و آفرین و جف القلم تحویل بدهیم. اصلا ایرانی بت‌ساز و بت‌پرست خلق شده است و چشمش کور تا بوده چنین بوده و تا هست چنین خواهد بود..... گرما پدرم در آورده است و کلافه شده‌ام و مدام مانند قاری شب جمعه باید فاتحه بخوانم و بخاک این گور بگور شده فوت بکنم. خداوند! خودت ما را از شر این آدمهای ولنگار و پرمدها خلاص کن... وای که نزدیک است از حال بروم و همینجا بیفتم غش کنم. بر پدر هرچه نویسنده و شاعر است صلوات.....»



حالا نوبت نطق باقای .... رئیس انجمن ادبا و شعرا رسیده است. مردك قطوری است با مختصر ریش

جو گندمی و قیافه گرد و سرخ و سفید دلپذیری . اول مدتی ساکت و صامت ایستاد و نگاه تند و تیز خود را بقبر دوخت چنانکه گوئی دوجوالدوز است که دارد در خاک فرو میرود . سپس بی مقدمه صدرا را چنان يك مرتبه بلند کرد که حضار زهره ترك شدند و بلاشك صدایش تا نیم فرسنگ آن طرف ترك رسید و کلمه بکلمه این کلمات را از دهلیز حلقوم بیرون انداخت :

« ای خاک آگهی که چه در بر گرفته ای »

آنگاه بنای تعریف و تمجید را گذاشت . خوشبختانه اطلاعات ایشان درباره فقید شهیر بیشتر از جناب وزارت پناهی بود و معلوم شد آدم عامی و بی مطالعه ای نیست . چیزی که هست چون شاعر بود و معلوم بود که بمحفوظات خود میبالد جابجا و بجا و بیجا ایاتی را که چه بسا مناسبت زیادی هم با آن مقام و آن موقع نداشت چاشنی بیانات بسیار بسیار ادیبانه خود میساخت و این نیز خود باز مبلغی برخستگی واضطرار حضار افزود . لحظه بلحظه خاموش میماند و در فکر و تأمل فرو میرفت و حالت رقت بار بقیافه خود میداد و از پس آن عینک دودی کذائی نگاه نافذ خود را بگور دبیر آفاق میدوخت و از بطون توپره ابتکار مانند مارگیران معرکه گیر که مار و افعی از کیسه بیرون میریزند ایات آبدار بیرون میانداخت و آنگاه باز سکوت میکرد تا ببیند چه تأثیری در حضار نموده است و حقا که در آن وقت روز و آن گرما و آن گرد و خاک و شکمهایی که از زور گرسنگی به قار و قور افتاده بود چندان تأثیری

نداشت و نمی‌توانست داشته باشد. وقتی بایک دنیا طنطنه و طمطراق این دوبیت معروف را که هزاربار شنیده‌ایم و تکرار کرده‌اند بقلب زد خیال کرد که محشر کبرا برپا ساخته است :

کاروان شهید رفت از پیش

وان ما رفته‌گیر و میاندیش

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد هزاران بیش

افسوس که مستمعین خوابشان گرفته بود و چنین ابیاتی هم که حکم تازیانه عبرت را داشت نتوانست آنها را بیدار و هشیار بدارد.

ناطق که گویا خود بیدار بود و فهمید که اگر دیگران را بخود واگذارد کار بکجا خواهد کشید از نو باز مکشی نمود و باز خطاب بمزار نویسنده فقید تکرار نمود :

« ای خاك آگهی که چه دربر گرفته‌ای »

صدای آهسته‌ای که تنها گوش ما ملائکه توانست آنرا بشنود گفت « يك جوال ادعا ».

ناطق محترم بیشتر از آنچه در حدود فقید شهیر بود سعی وافری داشت که فضل و کمال خود را برخ مستمعین بکشد و بدین منظور چنان گفتار نغز و شیوای خود را با ابیات و با اصطلاحات علم عروض و بدیع و قافیه و معانی بیان و حکمت و منطق و حتی نجوم تزیین و ترصیع میکرد که حوصله‌ها

سرففت و دیگهای بردباری لبریز گردید و همه دردل باولعن و نفرین میکردند .

نباید پا روی حق گذاشت که گاهی نیز این مردك ادیب و اریب خود را یکسره فراموش میکرد و احیاناً بفقید شهیر میپرداخت . آنوقت بود که اغراق و مبالغه را بجاهائی چنان عجیب میرسانید که نه تنها آدمیانی که پای منبرش حاضر بودند بلکه ما ملائکه نیز که گوشمان ازین نوع حرفها پر است مات و متحیر مانده ازخنده روده بر میشدیم .

امان از آن وقتی که اخمش را درهم کشید چنانکه پنداشتی میخواهد سر بسیار مهمی را فاش نماید و با صدای غرا خطاب بمزار گفت :

صبر بسیار ببايد پدر پير فلك را

تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید  
خیال کرد محشر کبری شده است ولی باز آب از آب نجنید  
و حضار که از زور خستگی چیزی نمانده بود که از حال بروند  
کمترین تأثیری نشان ندادند و ما ملائکه شنیدیم که در دل  
می گفتند « ای جانم در آید ، آخر خفقان مرگ بگیر و  
خلاصمان کن . »

مسلم است که گویند گانی راهم که هنوز در عراق قوه  
ناطقه از آنها مدد می گیرد نتوانست بقالب بزند و این بیت  
معروف را با لحنی چنان غرور آمیز برخ حضار کشید که گوئی  
هم خود گوینده آنست و هم در حق شخص شخیص او نازل

گردیده است .

باز لحظه‌ای چند ساکت ماند و پس از تأمل حکیمانه‌ای درحالی که با انگشت سبابه قبر را نشان میداد از توبرهٔ ابتکار این بیت را چون مار خوش خط و خالی درمیان معرکه انداخت :

« ز هنر بخود نگنجی ، چو بخم می معانی »

« بدرد لباس برتن ، چو بجوشدت معانی »

تصور نمود که یدییضا کرده است و مانند کبوتر یا حق باد در غیب انداخت و با دستمال اشک تأثری را که در چشمانش حلقه بسته بود پاک کرد و باز لحظه‌ای خاموش ماند و پس از مکث پرمعنائی ( ولی افسوس که کسی متوجه آن معنی نگردید ) از حضار درخواست فاتحه برای روح پرفتح آن مرحوم کرد و آنگاه باز با طمأنینه و وقاری که اگر بر پشت فیل نهند کمر خم میکند خطاب بمزار دبیر آفاق و با کلمات بسیار شمرده این بیت را خواند :

« کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که ترکی سرانگشت و صفحه بشماری »

حالا موقع آن رسیده است که داستان «خرقه تهی ساختن

دوست جانی و مونس روحانی » خود را حکایت نماید . بی مروت پس از آنکه درست سه ربع ساعت نجومی در آن بجهوهٔ گرما از سحاب بیان باران لطایف و نوادر باریده و چنان داد فضل و کمال داده بود که مردم بیچاره را برای باقی

عمر از هر فصاحت و بلاغتی بیزار ساخته بود موضوع اساسی نطق خود را که همانا شرح حال و بیان وفات دبیر آفاق بود سروتهش را در دو دقیقه بهم آورد و بسلامتی سر مستمعین خطابه را با این بیت پایان رسانید :

« ز ضمن خاك در يك طرفه العين

بر آمد تا فضای قاب قوسین »



عجب آنکه ما دو تن ملائکه در تمام مدتی که ایشان داد سخن را میدادند زبان باطنی او را در نهایت وضوح می شنیدیم و با آنکه دیر زمانی است که براه و رسم اولاد آدم آشنا شده ایم باز تعجب بر تعجبمان افزود . شنیدیم که در دل میگفت : « مردك بیسواد بود . عامی محض بود . هر را از بر تشخیص نمیداد . اسمش را گذاشته بود دبیر آفاق ولی در بیسوادی طاق بود ، کلمات و الفاظ قلبه را سوار همدگر میکرد و اسمش را میگذاشت چیز نویسی . کارش سرقت ادبی بود ، از اینجا و از آنجا میگرفت و با سم خودش بقالب میزد . يك جو ذوق و فهم هم نداشت . شعر میرزا قشمشم اصفهانی را از شعر عبیدزاکانی تشخیص نمیداد . وای ، وای که با وجود این چه ادعاهائی که نداشت . مدعی جایزه ادبی نوبل بود . در هر مجلس و محفلی باید گل سرسبد باشد و اگر نطق نمیکرد دق میکرد . همه جا متکلم وحده بود و فرصت نمیداد دیگری دهان باز کند . هر چه را صبح در روزنامه ها خوانده بود تا

نیمه شب ده بار بناف مردم بیچاره می بست چنانکه گوئی از خمره کشف و شهود خود بیرون کشیده است . بقدری بیسواد بود که مرتباً «چنانکه» را بجای «چنانچه» و «نسبه» را بصورت «نسبتاً» مینوشت . در کاغذی که بخودم نوشته است و نگاه داشته ام بجای «محظور» «محدور» نوشته است . وای ، وای . خوب شد گورش را گم کرد و رفت . حالا دیگران هم خواهند توانست نفسی بکشند . خداوند خودش خوب میداند که کی را باید ببرد و کی را باقی بگذارد . بجهنم که رفت . برود لادست پدرش ... »



در آن حیص و بیص صحبت و گفت و شنود مردم هم در قبرستان شنیدنی بود . يك نفر که از سرو وضعش معلوم بود که باید دکاندار یا کارگر کارخانه باشد بایک نفر بازاری باهم گرم صحبت بودند و صورت گفتگویشان بطور خلاصه ازینقرار بود :

اولی پرسید : ببخشید ، این آدمی که مرده مگر کی بود ، چه کاره بود که این همه طول و تفصیلش میدهند .  
دومی جواب داد : میگویند نویسنده بوده . خیلی نقل داشته ...

- این همه نویسنده هست .
- این از آنهاش نبوده .
- اصلاً درست نمیدانم نویسنده یعنی چه .

- یعنی چیز مینویسد .
- خیلی از مردم چیز مینویسند . اینکه دیگر این همه تشریفات ندارد که دکان و بازار را ببندند . من خودم خاله پیری دارم که سواد و دست قلم دارد و زادالمعاد میخواند و کاغذ و حساب مینویسد .
- بی معرفت ، این اسمش دیر آفاق بوده و کتاب مینوشته .
- خیلیها کتاب نوشته اند . دکانهای کتابفروشی پر است از کتاب . بلکه خطش خیلی خوب بوده .
- نه جانم . کتابهایش با کتابهای دیگران میگویند خیلی فرق داشته .
- مثلاً چه فرقی داشته .
- والله من که اهل این صحبتها نیستم ولی میگویند خیلی فرق داشته .
- مگر خودت نخوانده ای .
- نه جانم . من کوره سواد دارم اما باین چیزها قد نمیدهد .
- من که چیزی دستگیرم نمیشود .
- غصه نخور ، من هم همینطور .
- پس چرا کار و زندگی ات را ول کرده ای و آمده ای اینجا .
- همه آمده اند ، من چرا نیایم . چه چیز من از



دیگران کمتر است . بی تفریح هم نیست .  
 - استغفرالله . سرور ما هستید .  
 - غلام شما هستیم . اما بگو بینم خودت چرا  
 آمده‌ای .

- همان دیگر . من هم مثل تو . بی تماشا که نیست .  
 بله ، اغلب صحبتها که بگوش ما ملائکه رسید از  
 همین قبیل بود . مشت نمونه خروار است و نقداً بهمینقدر  
 قناعت می‌رود .



حالا دیگر با وجود شدت گرما و خستگی و اضطراب  
 مشایعت کنندگان نوبت نطق بیک نفر جوان مستفرنگی رسیده  
 است که میگویند رفیق حجره و گرمابه و گلستان دبیر آفاق  
 و با او محرم و یکجبهت و رایگان و خانه یکی بوده است .  
 میخواهد درباره خصوصیات زندگی دوست بسیار عزیز و  
 ناکامش سخنرانی نماید .

مستمعین دارند بکلی از حال میروند . همه در  
 دل برده و زنده لعنت میفرستند . با اینهمه چون ناطق بناست  
 داخل زندگی شخصی نویسنده شهیر بشود گوشها را تیز  
 کرده‌اند .

خطیب محترم برسم فرنگیها قبل از آغاز بسخن  
 دودقیقه سکوت درخواست نمود و سپس لب بگفتار آشنا  
 ساخته او نیز مانند خطیب قبلی ، باز آنچه گفت بیشتر مربوط

بفضایل و کمالات علمی و اخلاقی خودش بود و چندان ربطی با زندگانی دوست از دنیا رفته‌اش نداشت. ایشان چون ضمناً خیلی فرنگ مآب بودند درست از عهده بیان مطالب مافی الضمیر هم بر نمی‌آمدند و چون از استعمال الفاظ و تعابیر فرنگی هم ابا و امتناعی نداشتند (و شاید برعکس ولع و تعمدی هم در آن کار داشتند) مقداری از سخنانشان را حضار درست نفهمیدند.

ماملانکه که او را از سابق هم میشناختیم و خوب دستگیرمان شده بود که در مناسبات و رفت و آمد بادبیر آفاق هم چنانکه شاید و باید بشرایط دوستی و صداقت عمل نمی‌کرد و چه بسا از حرفهایش خنده‌مان می‌گرفت.

در موقع نطق در میان آنچه بزبان میگفت و آنچه در خاطرش میگذشت فاصله از زمین تا آسمان بود. در همان لحظه که از ماتمزدگی و سوگواری خود سخن میگفت و اظهار میداشت که قلب جریحه‌دارش هرگز استمالت و تسلیت نخواهد یافت، داشت فکر میکرد که «یارو دارائی خوبی هم بهمزده بود و زنش هم هنوز جوانست و بد چیزی هم نیست و لب و دندان خوبی دارد و چون پخمه و بی‌دست و پاست خوب میشود باسانی چمش را بدست آورد. خود این زن هم ثروت معقولی برای شوهرش آورده بود. باید هر طور شده نگذاریم سگ‌خور شود. خودم میگیرمش و بسروسامانی میرسم. درست است که زن دارم ولی مگر ما

مسلمان نیستیم و تا چهار زن بر ما حلال نیست . این حرفها کدامست . این لقمه باب دندان خودم است و نباید بگذارم کسی بر باید و بیلعد .»

در همان اثنا چشمان بيك نفر از دوستان دبیر آفاق افتاد که او را هم خوب میشناختیم . در همان نیم ذرعی قبر دبیر آفاق ایستاده در فکر فرورفته بود که کرسی تدریس رفیق فقید خود را در دانشکده ادبیات بچه تدبیر و تمهیدی برای خودش دست و پا کند . ناگاه چشمش در میان حضار بر رئیس دانشگاه افتاده خواست هر طور شده خود را طوری که اطرافیان متوجه نشوند باو برساند . اول پابرچین پابرچین و نرمك نرمك و بعد بزور آرنج وزانو کشاله کنان بهر زور و زجری بود خود را باو رسانید . باسر تعظیمی تحویل داده و بی محابا ماشین تملق و چاپلوسی را کوک کرد و در حالی که مدام خم میشد و راست میشد مافی الضمیر را بعرض رسانید و دست از اصرار و ابرام برداشت تا آنکه طرف شاید برای دفع الوقت قول داد که مطالعه لازم را بعمل خواهد آورد .



تشریفات دفن متجاوز از چهار ساعت و ربع طول کشید و بمحض اینکه پایان یافت و جمعیت پراکنده شد ، عده ای از حضار موقع را مغتنم شمرده بتاراج دسته گل‌هایی پرداختند که بروی آرامگاه نویسنده شهیر انباشته شده بود . اما درباره آنچه مربوط بشخص مرحوم دبیر آفاق

است بعرض بارگاه ملایک سپاه ایزدی میرساند که همان وقتی که ناطقین عظام و خطبای ذوی العز والاحترام با آنهمه فصاحت و بلاغت بتکریم و تجلیل او مشغول بودند و جمعیت قرقرکنان عرق میریخت و زن و مرد از زور خستگی و تشنگی لهله میزدند، آجرها و نیم آجرهایی که از دو طرف روی جسد میت قرار داده سپربلا ساخته بودند در زیر بار خروارها گل و خاک بنای فروکش کردن را نهاد و کم کم جوارح و اعضا و مخصوصاً قفسه سینه را درهم می شکستند چنانکه صدای دلخراش آن بگوش مادونفر ملائکه میرسید و زبان حال مرده بینوا بگوشمان میرسید که :

« هر جا ز رتبه قلم من سخن کنند

جائی فتاده هر قلم استخوان من »

همان شب بمحض اینکه هوا تاریک شد و دنیا از سروصدا افتاد و قبرستان کاملاً خالی و خلوت گردید همقطاران خود نکیر و منکر را دیدیم که از بالا فرود آمده بسراغ نویسنده مرحوم شتافتند . ما دو ملائکه ثواب و عقاب قدری دورتر در گوشه ای ایستاده مراقب آنها بودیم . طولی نکشید که بغایت گرفته و دماغ و پیکر برگشتند . نزدیک رفتیم و آشنائی دادیم و شرح ماجرا را پرسیدیم . گفتند شما خودمانی هستید و از شما چیزی پنهان نمیداریم . این مردک ظاهر آدم یا وه سرا و ژاژخائی است . چه حرفهای نامربوطی که نمیزند . چیزهایی میگوید از دهانش بیشتر و بزرگتر .

پرسیدیم « چه میگفت » .  
گفتند چنانکه رسم است پرسیدیم « من ربك » .  
بجای جواب بنای شاعری را گذاشت که :  
« جان نهان در جسم و او در جان نهان  
ای نهان اندر نهان ای جان جان »  
« جمله عالم بتو بینم عیان  
وز تو در عالم نمی بینم نشان »  
« هرکسی از تو نشانی داد باز  
خود نشان نی از تو ، ای دانای راز »  
خیال کردیم چون سؤالمان بزبان عربی بوده دستگیرش نشده  
است . گفتیم بیهوده سخن مگوی از تو میپرسیم « خدایت  
کیست » . گفت اینقدرها عربی بلغور میکنم ولی مثل این  
است که شما درست زبان فارسی را نمیفهمید . در جواب  
سؤال شماست که میگوییم :  
« ذره ذره در دوگیتی فهم تست  
هرچه را گوئی خدا آن وهم تست »  
حوصله مان سرآمد ، نهیب زدیم که اینهمه لیچار مباف ،  
خدایت کیست . جواب داد :  
« چو ذاتش برتر است از هرچه دانم  
چگونه شرح آن کردن توانم »  
گفتیم باتو اتمام حجت میکنیم . اگر جواب حسابی ندهی  
سروکارت باگرز آتشین خواهد بود .

بگو ببینیم خدایت کیست. خم بایرو نیاورد و گفت :  
 « به بینندگان آفریننده را نبینی

مرنجان دو بیننده را »

داستان آن مردك لر ورب و رب را شنیده بودیم  
 ولی از قرار معلوم این مردی که اینجا خوابیده اهل فضل  
 و کمالست و لهذا از توحید پرسیدیم . بی پرو برگرد جواب  
 داد که « التوحید اسقاط الاضافات » . باز چیزی دستگیرمان  
 نشد و از پیغمبر و امام پرسیدیم . گفت :

« طلب الدلیل عند حصول المقصود مذموم »

و باز بنای شعرخوانی را نهاد که :

« من نخواهم لطف حق از واسطه

که هلاك خلق شد این رابطه »

« من نخواهم دایه ، مادر خوشتر است

موسی ام من ، دایه من مادر است »

دیگ حوصله مان سررفت . پرخاش کنان گفتیم مرد حسابی ،  
 ما را دست انداخته ای ، مابا ثواب و عقاب تو کار داریم و تو  
 برای ما شعر و نثر بقالب میزنی . باهمان بی اعتنائی جواب  
 داد که ثواب و عقاب چیست « حسنات الا برار سیئات المقربین » .  
 محل نگذاشتیم و از اصول گذشته بفروع دین پرداختیم و درباره  
 نماز و روزه پرسش کردیم . گفت مگر در تورات در کتاب  
 اشعیاء نبی نیامده است که « مگر روزه ای که من می پسندم  
 این نیست که بندهای شرارت را بگشائید و گره های یوغ را

درهم گسلید و مظلومان را آزاد سازید و هریوگی را درهم شکنید ، مگر این نیست که نان خود را بگر سنگان تقسیم نمائید و فقیران رانده شده را بخانه خود آورید و چون برهنه‌ای را ببینید او را بپوشانید . « این است روزه . اما نماز ، مگر نه نماز راز و نیازی است بین بنده و خدا یعنی مخلوق و خالق . چنین راز و نیازی مربوط بشما نیست و نه مربوط باحدی از آحاد . راز عاشق و معشوق چه ربطی بغیر دارد . وانگهی مگر خواجه عبدالله انصاری که از مقربان مسلم درگاه است فرموده که « نماز نافله گزاردن کار پیرزنانست ، روزه تطوع صرفه نانست ، حج گزاردن گشت جهانست ، دلی بدست آر که کار آنست » . از همه اینها گذشته ، شما که باید بهتر از من بدانید که حضرت امیر فرموده « نوم علی یقین خیر من صلوة فی شك » که بزبان ما فارسیها میشود « خواب از روی یقین از نماز با شك و شبهه بهتر است » و بجان شما نباشد بجان فانی خودم قسم که من با یقین هر چه کاملتر درینجا خوابیده‌ام و یقین دارم که مرگ حق است و شما بی جهت آمده‌اید و چرتم را درهم دریدید ...

پرسیدیم آخرش چه شد . نکیرین گفتند میخواهید چه بشود . دیدیم در و راجی استاد است و درین خاکی که و راج پرو راست از اساتید است نوکش را چیدیم و پرسیدیم درباره معاد روز قیامت چه عقیده‌ای داری . اخمش را درهم کشید و با همان لحن و آهنگ شاعرانه گفت :

« مرا بروز قیامت غمی که هست این است  
 که روی مردم دنیا دوباره باید دید »  
 این را گفته و در حالی که زیر لب اشعاری ازین قبیل زمزمه  
 میکرد :

« ز غفلت خود نمائیدم همه عمر  
 چه گویم ، ژاژ خوائیدم همه عمر »  
 « آخر گفتار تو خاموشی است

حاصل کار تو فراموشی است »  
 صورتش را برگردانید و دیگر کمترین محلی بمانگذاشت .  
 ماهم دیدیم حریف این مردک نمیشویم لب مطلب را درز  
 گرفتیم و برگشتیم و خیال داریم بحضور ارباب کل رسیده  
 مراتب را گزارش بدهیم تا خودچه دستور صادر فرماید که  
 الحکم له .

آنگاه تنوره کشان بجانب آسمان پرواز آمدند .  
 چندروز بعد باز اتفاق ملاقات افتاد . پرسیدیم در آن بالا  
 چه گذشت . گفتند قضایا را گزارش دادیم و معروض بارگاه  
 الهی داشتیم که این آدم زیاد پرت و پلا بهم میبافد و چرند  
 و پرنده میگوید و راستش این است که ما از حرفهای اوسربدز  
 نمیآوریم و تکلیف خودمان را با او نمیدانیم . خطاب  
 مستطاب رسید که اگر شما سردر نمیآورید ما سردر میآوریم .  
 آسوده اش بگذارید و کار نداشته باشید ....

( محل امضای دو ملک )





### یوم ۲۵ شعبان ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ هجری قمری (۱)

امروز روز هفته دبیر آفاق است . دولت امروز را روز عزای رسمی ملی اعلام داشته است . دکان و بازار و ادارات و مدارس همه بسته است . از حومه و حوالی شهر دسته‌های عزاداری متعدد، همه با طبل و شیپور و علم بقبرستان آمده‌اند . قبرستان از زور خیمه و خرگاه بصورت صحرای کربلا در آمده است . یک ساعت بظهر مانده مجسمه بزرگ تمام قدی را که از سنگ مرمر از دبیر آفاق ساخته‌اند ( و حالا که خودمانیم از هر حسن و لطفی عاریست و به لولو خرخره بیشتر میماند ) روی سکوی بلندی در وسط میدان بزرگ شهر ، با تشریفات بسیار و باز مقداری از همان نطقها و خطابه‌های چنانی نصب کردند . سلطان الشعرا قصیده غرائی را که روی و قافیه‌اش همه قاف شد و فاق شد و طاق شد و ساق شد و آفاق شد بود و در پیدا کردن آن همه قافیۀ نادر براستی اعجاز کرده بود

(۱) باید دانست که مبداء تاریخ درین گزارشها همانا طوفان نوح بود که بر طبق آنچه کوشیار منجم معروف در کتاب « تاریخ جامع » آورده است از آن تاریخ تا روز پنجشنبه غره محرم نخستین سال هجرت ۳۷۳۲۵ سال و ۴۸ روز میشود ولی مترجم آن تواریخ را بهجری قمری تبدیل ساخته است . گزارشهای ملائکه بدرگاه ربانی در آنچه مربوط بزمان قبل از طوفان است مبنی بر مبداء خلقت میباشد که از میزان وملاك حساب بشری بیرونست ولی برای وقایع ارضی که خود مشتمل بر هزاران میلیون سال میشود پس از طوفان نوح همین طوفان را مبداء قرار داده‌اند . ( مترجم )

خواند و ابیات بسیاری را باصرار و ابرام مردم و فریادهای « مکرر ، مکرر » تکرار کرد و بسیار مورد پسند واقع گردید . ماده تاریخی هم ساخته بود در مصراع اول مقطع ازینقرار « ز آفاق فضل و ادب تاج رفت » که بزور تحریف و تصحیف و قلب و تجنیس و حساب ارقام و بردن از فارسی عبری و از عربی بترکی و هزار فوت و فن بدیعی عجیب و بندبازیهای پیچیده و بفرنج تاریخ وفات را بدست میداد و آن نیز مایه حیرت مستمعین گردید و همه بر طبع وقادشاعر آفرین خواندند و مقرر گردید که صله شاعر را از نقد و جنس از صندوق وزارت مالیه دریافت دارد .

اما خود دبیر آفاق . مادونفر ملائکه ثواب و عقاب بدیده ژرف بین نگران بودیم و برای العین دیدیم که آجر و گل و خاکی کفن را پوسانیده و با جسد میت تماس مستقیم پیدا کرده و کفن گله به گله پوسیده و در گوشت و پوست گندیده رخنه نموده است و خود گوشت و پوست هم بنای پوسیدن و گندیدن را گذاشته بصورت بسیار کراهت انگیزی درآمده است که هر بیننده ای از مشاهده آن احساس انزجار خاطر مینماید .

( محل امضای دو ملک )

\*\*\*

یوم ۵ شوال المکرم ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ هجری قمری  
امروز روز چهارم وفات و باصطلاح چله دبیر آفاق

است . محشر غریبی است . مردم مثل موروملخ درهم ریخته‌اند و چشم ازدیدن آن سیاهی می‌رود . در گوشه‌ای از قبرستان تخت مجلل بسیار بسیار بزرگی برپا ساخته‌اند و منبر سیاه‌پوش بلندی روی آن گذاشته‌اند و زمین و زمان را سیاه‌پوش کرده‌اند . یکی از ذاکرین معروف بر عرشه آن منبر نشسته است و با صدای رعد آسائی نوحه می‌خواند و اشک می‌طلبد و مردم چنان غلغله و هیاهوئی راه انداخته‌اند که صدا بصدا نمیرسد و بقول شعرای ایران گوش فلک را کر می‌سازد . وقتی روضه‌خوان باین ابیات رسید

« باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است »

« باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است »

« جن و پری بر آدمیان نوحه می‌کند

گوئی عزای اشرف اولاد آدم است »

چنان شیونی از زنها برخاست که گوئی صد قاسم و

علی اکبر را در مقابل چشمشان شهید میکنند .

امروز اسم دبیر آفاق را یکی از بهترین خیابانهای

شهر داده‌اند و هیئت دولت تصویب نامه صادر ساخته است که

تمام آثار نویسندۀ فقید را بهترین خطاط کشور بنویسد و

بهترین نقاشهای داخله و خارجه مصور سازند و با کاغذ ترمه

اعلا بچاپ برسانند و پس از آنکه بزبانهای مختلف بترجمه

رسید در اطراف جهان توزیع نمایند . انجمن ادبا مشغول جمع آوری اعانه است و خیال دارند مقبره باشکوهی برای فقید شهیر بسازند و تمام بدنه داخلی و خارجی آنرا با کاشیهای معرق و ملامزین سازند و دری از خاتم برای آن بسازند که از حیث هنر و منبت کاری حتی از درمدرسه چهارباغ بهتر باشد . در رواق استخر بزرگی خواهند ساخت که به نسبت سالهای عمر دبیر آفاق دارای چهل و سه فواره از نقره خواهد بود و گلهای رنگارنگ باغ قبرستان را طوری خواهند کاشت که اسم « دبیر آفاق » و عنوان کتابهایش از آن بوجود آید .

اما جسد دبیر آفاق . جسد در قعر گور گندیده و متلاشی شده و کرم زیادی بر آن افتاده است . و اگر دو متر خاک جسد را نپوشانیده بود بوی تعفن دنیا را برمیداشت . بارالها ، ما خدام حلقه بگوش تو خوب میدانیم که در پیشگاه جلال کسی که فرموده « يتبعهم الغاون » از شعر و شاعری سخن راندن گستاخی بحساب میرود اما ما بچشم خود دیدیم که اگر بخواهیم مصراع دوم این بیت فارسی را که گفته :

« ز نام است تا جاودان زنده مرد

که مرده شود کالبد زیر خاک » راست بدانیم اما درباره حقیقت مصراع اول خیلی حرفها میتوان زد و شاید بتوان شك و شبهه را جایز شمرد . خلاصه آنکه منظره جسد دبیر آفاق با آنهمه گرمی که درهم و برهم

بر آن ریخته و وول میزنند بقدری گریه است که حتی صحبت داشتن از آن مارا نیز مسممز میسازد ....

بارالها ، توستارالعیوب و غفارالذنوبی و عالم و علیمی و خودت خوب میدانی که براستی انسانی که او را ظلوم و جهول خوانده‌ای چه سرنوشت شوم و عاقبت زشتی دارد . یکی از شعرای همین مخلوق ظلوم و جهول از زبان تو گفته :

« من نکردم خلق تا سودی کنم  
بلکه تا بر بندگان جودی کنم »

گستاخی است ولی حقا که آفریدن چنین مخلوقی را که درخون و کثافات بدنیا می‌آید و سرانجام طعمه کرم و مور و مار میگردد جود و عطا و کرم قلمداد کردن عین غمض عین و گذشت است . سپاس بی‌قیاس خالق را عز و جل که ما را ملائکه آفرید نه انسان . نحمدک الله ، ثم نحمدک الله  
( محل امضای دوملك )

\*\*\*

یوم ۱۸ شعبان ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ هجری قمری

امروز روز سال وفات دبیر آفاق است . امروز آن مجسمه کذائی را که تاکنون از سنگ بود بنقره مبدل ساخته‌اند و در وسط میدان بزرگ شهر در زیر اشعه آفتاب چشم رونده و آینده را خیره میسازد . اصناف و بازاریان

مشغول جمع آوری اعانه‌اند تا آن مجسمه را از طلای ناب بسازند. موزه بزرگی با اسم «نمایشگاه دائمی دبیر آفاق» از سنگ مرمر ممتاز معادن شاندیز خراسان ساخته‌اند و هر آنچه را بفقید شهیر تعلق داشته (حتی مسواک مستعمل و خلال دندان استخوانی و پاشنه‌کش و آبدوات کن و کفش کهنه سرپائی و غیره و غیره) در آنجا جمع آورده‌اند و مردم دسته بدسته از شهرهای دوردست و ممالک مجاور بقصد زیارت و تماشا در رفت و آمدند. اداره پستخانه تبر مخصوصی با تصویر نیم تنه نویسنده در حالی که حکیمانانه دست را بزیرچانه نهاده است بچاپ رسانیده و باطراف و اکناف جهان میفرستد. شرح حال وزندگان فقید شهیر را با تصاویر و عکسهای بسیار و قطعات زبده‌ای از آثارش با کاغذ و جلد ممتاز درصدها هزار و کورورها نسخه بچاپ رسانیده‌اند و برسم شعار در روی جلد با حروف طلائی این بیت را نوشته‌اند:

«نی، نمرد او، زنده جاوید گشت

گر چراغی بود صد خورشید گشت»

مردم با حرص و ولع عجیبی این کتاب را میخرند و میخوانند. کتاب دست بدست میرود و کودکان باید از حفظ نمایند.

سنگ لحد بزرگی از مرمر یزدبروی قبر انداخته‌اند که مانند سنگ قبر معروف میرفندرسکی در تکیه میراصفهان بر تمام بدنه آن آیات و ابیات مناسب و تصویر قلم و دوات و

دفتر و کتاب نقر کرده‌اند و حقیقه در نوع خود شاهکار گرانبھائی است .

در روزنامه‌ها نوشتند که يك نفر از دراویش صفی‌علیشاهی دبیر آفاق را در خواب دیده است که نور از چهره‌اش ساطع و لباس سبز سرتاپا پوشیده بوده است و آن درویش از او می‌پرسد که چه عبارتی باید بروی سنگ لحدت بنویسیم و او گفته بوده است همین يك بیت عطار کافی است:

« چرا چندین سخن بایست گفتن

چو زیر خاک میبایست خفتن »

آنگاه فرموده بوده است که این بیت را نیز باخط جلی در بالای پردهٔ مقبره‌اش بنویسند :

« آخر گفتار تو خاموشی است

حاصل کار تو فراموشی است »

مردم در قبرستان ازدحام کرده‌اند و صدای قاریان قرآن با آسمان بلند است . در چندین گوشه و کنار منبر گذاشته‌اند و روضه‌خوانها و ذاکرین خامس آل‌عبا بنام دبیر آفاق نوحه‌سرائی میکنند و از زن و مرد مشك مشك اشك میگیرند . جوان و جاهلها دسته راه انداخته‌اند و باکتل و علم سنگ و سینه میزنند و بنام فقیدشهرشان نوحه‌هایی ساخته‌اند که در حالی که بر سر و صورت میزنند میخوانند و بدور مزار نویسندهٔ عزیزشان طواف میکنند و هروله‌کنان عزاداری مینمایند .

اکنون با اجازه لاریبی چند کلمه هم از خود میت  
 بعرض میرسانیم : از گوشت و پوستش تقریباً دیگر چیز زیادی  
 باقی نمانده است . هنوز روی پاره‌ای از استخوانهای سینه  
 و پشت آثاری از پوست خشکیده دیده میشود که با استخوانها  
 چسبیده است ولی دیگر حتی از آن همه گرم هم اثری پیدانیست .  
 جمجمه از استخوان بند اندر بند کردن جدا شده است و مغاک  
 چشمها را خاک پر کرده است . استخوانهای دنده در هم شکسته  
 و در قفسه سینه فرو ریخته است . روی هم رفته میتوان گفت  
 که از نویسنده شهر جزمشتی استخوان پراکنده و در هم  
 شکسته چیزی باقی نمانده است . هوالباقی .  
 ( محل امضای دو ملک )



یوم ۱۸ شعبان ۱۳۰۰۰۰ هجری قمری

امروز درست روز بروز ده سال قمری از وفات  
 دبیر آفاق میگذرد . مقبره باشکوهی با صحنی زیبا و وسیع  
 و رواقی مجلل و مزین و باغچه و استخر مفصل برایش  
 ساخته اند . جای بسیار خرم و باصفائی شده است . فضایش  
 چنان باروح و دلپذیر و مخلا بطبع است که در اوایل شب  
 جوانان شهر از ذکور و اناث برای تفنن و تفریح و حتی برای  
 عیش و نوش و بوس و کنار و خوشیهای دیگر که اسمش هرزگی  
 است ، چتول عرق دو آتشف دریک جیب و پسته و بادام و تخمه  
 بوداده در جیب دیگر بدان سو روان میگردند و چه بسا برای



تکمیل کیف و حال تار و ویلون را نیز آهسته آهسته بصدا درمیآورند .

دربالای سردر مقبره با خط نسخ نوشته‌اند :

« بلقay ابد رسیدم از آن

که بکلی ز خود فنا گشتم »

و با خط طلای نستعلیق بسیار درشت که از صد قدمی خواننده میشود روی کاشی اعلائی کار اصفهان این مصراع دیده میشود:

« ثبت است بر جریده ایام نام ما »

\*\*\*

اما خود دبیر آفاق . در زیر بار خاک کم کم مقداری از استخوانهایش خرد شده و با خاک یکسان گردیده است و اگر تمام آنچه را که از آن فقید شهیر باقی مانده است با ترازو بکشیم شاید از دوسه کیلو که يك من شاه باشد تجاوز نکند . مشیت ازلی چنین است . اولاد آدم از خاکند و بخاک برمیگردند . خدای لایزال را شکر که ما ملائکه از خاک خلق نشده‌ایم .

( محل امضای دو ملک )

\*\*\*

غرة رجب المرجب ۱۳۰۰۰۰ هجری قمری

اکنون قریب پانزده سال از وفات دبیر آفاق

میگذرد. دیوار جنوبی مقبره اش فروریخته است و شهرداری بعذر اینکه بودجه و اعتبار کافی ندارد اعتنائی نمی‌کند .

از شماره اشخاصی هم که سابق بر این دسته دسته و فوج فوج  
بزیارت میآمدند و گلها میآوردند و نذر و نیازها میکردند  
هر روز بطور محسوسی کاسته میشود. از جوان و جاهلها  
گذشته که شبها بمقصود دیگری بدانجا میآیند دیگر کمتر  
کسی بسراغ صاحب مقبره میآید. رفته رفته گرد و غبار بردر  
ودیوار صحن و مزار نشسته است و مقبره کمتر روی آب و  
چاروب میبیند. ازین گرد و غبار ظاهری که بخودی خود  
بس غم افزاست اگر بگذریم گرد و غبار دیگری نیز این فضا را دارد  
میگیرد که بمراتب غم افزا تر است و نامش « فراموشی » است  
و لازمه ضروری ولاینفک طبع بشری است ولی در عین حال  
شاید بتوان آنرا گرانبها ترین نعمتی دانست که دست استمالت  
بخش خدا و خلقت در نهاد بنی آدم بودیعت نهاده است. خالق  
دو عالم را شکر که ما جنس ملائکه احتیاجی باین موهبت  
یزدانی نداریم. شکر الله، ثم شکر الله  
( محل امضای دو ملائکه )



یوم سیزدهم محرم ۱۳۰۰، ۰۰۰ هجری قمری  
امروز نوزده سال و چند ماه و چند روز از وفات  
نویسنده نامی دبیر آفاق میگذرد. کم کم دارد یکسره فراموش  
میشود. نامش از سر زبانها افتاده است و حتی کتابهایش هم  
درد کانهای کتابفروشی بزحمت بدست میآید. طرز نویسندگی  
تغییر یافته و نو بیزار آمده و کهنه دل آزار شده است. چند

روز قبل هنگامی که يك نفر از فرماندهان لشکری از سرکوبی الوار مظفر و فیروز (بقول خودش و بموجب اعلامیه پرطمطراق رسمی دولت و مقالات تملق آمیز روزنامه‌ها) برگشته بود شبانه اسم خیابان دبیر آفاق را تغییر دادند و بنام نامی آن سردار فاتح خواندند و صدای احدی بلند نشد.

در همین اواخر هم از بس نفوس شهر زیاد شده بود و تعداد اتوموبیل و سایر وسایل نقلیه در شهر بالا رفته بود شهرداری لازم دید که چند خیابان از خیابانهای مرکزی شهر را فراختر نماید و قسمتی از میدان مرکزی را که مجسمه فقید شهیر در وسط آن بود خراب کردند و در خیابانها انداختند. مجسمه بخاک افتاد و دوسه روزی گرد و خاک خورد تا از قرار معلوم يك نفر تاجر یهودی آنرا بهمان قیمت تفره وازده خرید تا آب بکند و کم کم بفروش برساند. باز احدی نفس نکشید و هیچکس بصرافت نیفتاد که چنین مجسمه‌ای را لااقل برسم یادگار در گوشه‌ای از گوشه‌های موزه بگذارند.

نمایشگاه دبیر آفاق هم مدتی است بصورت يك قهوه‌خانه « مدرن » درآمده است و صدای گرامافون از آنجا بگوش میرسد و خداوند که عالم بالغیب والشهود است خودش میداند که اسباب و اثاثه آن نمایشگاه بکجا رفته است.

هر چند جسارت است ولی اجازه می‌خواهیم بعرض برسانیم که درین اواخر از بس پرندگان و کبوترها بر سر و شانۀ آن مجسمه سابق الذکر نشسته بودند چنان بنظر می‌آمد که

موهای سروصورت مجسمه مانند برف و نقره سفید شده باشد و شنلی از پوست بره سفید بردوش داشته باشد .

البته دبیر آفاق حق ندارد بنده ناشکر باشد و مانند اکثر اهل قلم و اصحاب قرطاس زبان به شکوه بگشاید و با روستائیان همزبان شده بگوید :

« تازنده بودم ندادند نان سوخته

حالا که مرده‌ام میزنند دهل جفته جفته»  
 اما واقعاً حق دارد بگوید « ای بیوفا مردم ، ای نامهربان دنیا ».

( محل امضای ملائکه )



شصت و چهار سال و سه ماه و هفت روز پس از وفات دبیر آفاق درین چهل و چهار سال و دو ماه و هفت روز اخیر واقعه مهسی که قابل عرض باشد رخ نداده است. مقبره کم کم بکلی فراموش شد . گرد و خاک دنیا را گرفت . گلها و درختها از بی آبی خشک شدند و از میان رفتند . استخر خشکید و بدنه اش شکاف برداشت و فواره هایش را دزدان و ولگردها و بلدیہ چپها کردند و بیغما بردند . بغیر از گدایان دوره گرد و درویشان و قلندران و دزدان کمتر کسی بسراغ مزار میآید . اسم دبیر آفاق از خاطره ها محو شده است . چندتا سنگ و لگرد در گوشه و کنار مقبره منزل گزیده اند . حیوانات و جانوران دیگری هم محل را امن و امان و مخلا بطبع یافته

در اطراف و اکناف آن خوش نشین شده‌اند. غریبی در آنجا رحل اقامت افکنده و بوی غربت بمشام میرسد. سنگ و آجر درو دیوار مانند استخوانهای کالبد صاحب مزار نرم نرمک بـخاک افتاده و با خاک یکسان شده است. آثار خرابی و ویرانی مانند مرض خوره بر در و دیوار و سقف و کف صفا و ایوان چیره گردیده و کاشیهای معرق ( تاجائی که از تاراج دزدان و دستبرد غارتگران و عتیقه‌فروشان بی‌مروت باقی مانده بود ) بمرور زمان تغ و لغ گردید و چون دندان کرم خورده بزمین افتاد و با خاک یکسان گردید.

چنانکه در طی همین گزارش معروض بارگاه جلال لاریبی گردید بالای سردر مقبره نوشته بودند « ثبت است بر جریده ایام نام ما » کاشیها کم سست شد و از دیوار و درآمد و بتدریج کنده شد و بزمین افتاد. اول کلمه « ثبت » سرنگون شد و چند سال بعد که باران سختی بارید و سیل راه افتاد و خرابی زیاد وارد ساخت چندتا از کاشیهای دیگر هم افتاد و چنین کلام بلند پایه‌ای که آنهمه مغز و معنی داشت بصورت آرواره کودکان خردسالی درآمد که چندین دانه از دندانهایش افتاده و جاهای خالی نمایان مانده باشد. سرانجام تنها کلمه‌ای که باقی مانده بود همانا کلمه « ایام » بود و بس ولی دیری نپائید که آن نیز کنده شد و بـخاک افتاد و ناپدید گردید و با افتادن « ایام » که نام دیگرش « زمان » است حقیقت بزرگی در اوراق جریده روزگار به ثبت ابدی و بایگانی جاودانی

رسید که هر چیز و هر کسی درین عالم بی آغاز و انجام زود گذر  
و ناپایدار و محکوم به محو و فناست و آن کسی که گفته  
« بگذار به گیتی اثری زانکه در آفاق

تا چشم بهم برزنی از ما اثری نیست »  
مطلب را خوب فهمیده بوده است با این تفاوت  
که هیچ اثری هم بطور همیشگی در آفاق باقی نمی ماند چنانکه  
از دبیر آفاق هم باقی نماند . جسارت و رزیده بعرض میرسانیم  
که از بیت دیگری هم که بر سردر مقبره نوشته بودند که  
« بلقای ابد رسیدم از آن که بکلی ز خود فنا گشتم »  
هم چیزی باقی نماند بجز کلمه « فنا » که باز مدتها در بالای  
بنا خود را بزور برجای خود چسبانیده بود و بزبان بی زبانی  
آنچه را باید بگوید میگفت ولی عاقبت آن نیز روزی بخاک  
افتاد و از میان رفت . فنا بود و فنا شد .

در همان اوقات ما دوتنر ملائکه روزی شاهد  
گفتگوی دوتنر از کارگران آجرپزیهای فخارخانه مجاور  
قبرستان شدیم . در سینه آفتاب خزان در پای دیوار خرابه  
طاق نما چمباتمه زده مشغول چپوق کشیدن بودند .

اولی مقبره فقید شهیر را ( هر چند اکنون دیگر  
صفت « فقید شهیر » مصداقی ندارد ) با انگشت نشان دهان  
گفت :

– ازین امامزاده هم دیگر چیزی باقی نمانده ،  
مثل من و تولات و پات شده است و دیگر معجزی ازش

ساخته نیست .

دیگری گفت : امامزاده کجا بود . قبر يك نفر از کله‌گنده‌هاست . حالا دارد از هضم رابع هم می‌گذرد (گوینده رابع را رابه گفت) .

– مگر چکاره بود که قبرش باید این همه طول و تفصیل داشته باشد . باهمین سنگ و آجری که بخاک ریخته میشود يك عمارت هفت طبقه ساخت .

– والله میگویند نویسنده بوده و خیلی نقل داشته .

– چه مینوشته . لابد ازهمین میرزا قلمدانهای

آشتیانی صد تا بیک پول بوده و چرند و پرند بهم مییافته .

– نه بابا ، میرزا و مستوفی نبوده ، کتاب مینوشته .

– کتاب سرش را بخورد ، کتاب که جیب کسی را پر

نمیکند ، شکم آدم را سیرنمیکند .

اسمش چه بوده .

– والله درست نمیدانم . شنیده بودم اما یادم

رفته است . اسم عجیبی بود مثل باغ و ساق و چاق و چراغ

و داغ و چماق .

– هر که میخواهد باشد . لادست پدرش . معلوم

است که خیلی افاده داشته که برایش چنین دستگاهی راه

انداخته بودند . عیبی ندارد ، خدا بیامرزدش .



وقتی جمعیت شهر زیاد شد و دیگر این قبرستان

برای اموات جای کافی نداشت قبرستان تازه دیگری در محل دورتری بنا نهادند و زندگان و جاندارانی نیز که بزیارت اهل قبور میآمدند خود از اهل قبور شدند قبرهای این قبرستان کهنه بی صاحب ماند و زمینش دستخوش باد و باران و فراموشی گردید و رگ طمع زمین خواران و اصحاب معاملات ارضی چنان بحرکت آمد که در ظرف اندک مدتی آرامگاه پدران و مادران خود را بلعیدند و بالا کشیدند بطوری که کمترین اثری از آنهمه قبر و لحد باقی نماند و معلوم است که مزار فقید شهیر هم مانند نام و آثارش یکسره محو و نابود گردید. تو گفتی که هرگز ز مادر نژاد ....

بارالها مادو ملك موكل نیز مأموریت خود را بالتمام انجام داده می پنداریم و با طلب آمرزش برای روح پرفتوح (از استعمال این «فرمول» مصطلح و مرسوم که شاید چندان معنی درستی هم نداشته باشد استغفار مینمائیم) دبیر آفاق بیچاره گزارش خود را در همینجا پایان میرسانیم و خوشوقت و مفتخریم که پس از انجام مأموریت خود باز میتوانیم منحصراً بستایش و نیایش چون تو بزرگ حقیقی که همیشه بوده ای وهستی و خواهی بود مشغول باشیم.

( محل امضا : ملك ثواب ، ملك عقاب )



این دو ملك وظیفه شناس بعزم تقدیم گزارش خود



همان دم بخاك و خاكیان بدرود گفته بجانب مصدر كل امر  
پیرواز در آمدند

صاحب کار احتیاجی نداشت که چنین گزارشی را  
بخواند و مطالعه نماید . همه را نخوانده میدانست و نشنیده  
و ندیده خوانده بود . طومار بالا بلند گزارش مأمورین را در  
سبد مراسلات وارده و باطله انداخت و ندا رسید که

« گر بریزد از هم این نه دایره

کم نگردد نقطه ای زین تذکره »

و خطاب بدو ملك ثواب و عقاب فرمان غیبی صادر گردید که  
ار خدمت شما راضیم و باجر خود خواهید رسید و بزودی  
همینقدر که نفسی تازه کردید خدمت دیگری بشما رجوع  
خواهد شد فعلا قلم بردارید و با « مرکب محو » خط بطلان  
بر نام این آدمی که موکل او بودید بکشید تا رهسپار عالم  
محو و فراموشی مطلق و ابدی گردد .

ملكها بارنگ پریده آنجا ایستاده بودند و قلبشان  
بشدت می طپید و جرأت نطق کشیدن نداشتند . میخواستند  
مطلب خود را بعرض برسانند ولی زبانشان در دهانشان  
نمیگردید .

لرزه خفیفی بر بال و پرشان افتاده بود و مانند  
درخت بید جوانی که بنوازش نسیم در اهتزاز باشد بر خود  
میلرزیدند .

خطاب از جانب رب الارباب رسید که مگر نمی شنوید . مگر کرید ، چرا خشکتان زده است . دیاالله ... ترسان و لرزان ، با عجز و انکسار تمام ، منگ منگ کنان معروض داشتند که بارالها ، این مرد دبیر آفاق نام داشت و در نظر ساکنین کره ارض دارای مقام بس بلند و ارجمندی بود و او را در ردیف بزرگان اهل قلم بشمار می آوردند و جاودان می پنداشتند و ما غلامان حلقه بگوش تو نیز تصور کرده بودیم که نام چنین مردی در لوح الالواح محفوظ خواهد ماند و اینک میفرمائی بامرکب محو خط بطلان بر نامش کشیده شود .

با همان لحن استهزا و طنز ملیح ندا آمد حقا که خیلی از مرحله دورید . تفاوت از زمین تا آسمانست . معلوم میشود مدتی در آن پائین زیسته اید و از وضع این بالاها بی خبرید و بیگانه شده اید و چیزهای زوال پذیر هزاری یک قاز را باله یزل و لایزال اشتباه می کنید . آنها کجا و اینها کجا . خیلی پرتید . حساب از دستتان بیرون رفته است . مگر نمیدانید که درین هزاران سالی که فرزندان آدم با کاغذ و قلم سروکار پیدا کرده اهل خط و ربط شده اند شماره کسان و افرادی که مورد توجه خاص ما گردیده و با ما دزدیده راهی پیدا کرده اند از شماره انگشتان دودست نمیگذرد . آنها آئینه جمال حق و پرده داران حریم کبریائی و دکانداران قدرت

و وحدتند<sup>۱</sup>، نردبان آسمان<sup>۲</sup> و معراج حقیقت<sup>۳</sup> و قافله-  
سالاران طریقتهند و در صف انبیا جادارند<sup>(۴)</sup>. از عطار د قلم  
بدست دارند ولیقه دواتشان از بال و پر جبرئیل است. در  
صورتی که خیل نویسندگان و شعرای دیگر که مانند انبوه  
سپاهیان در هنگام سان لشکر، فوج به فوج می آیند و خودی  
مینمایند و میگذرند، آنها همه عمله قرطاسند و بس. سیاهی  
لشکر بیش نیستند و بهمین دل خوش میدارند. چیزی نیستند  
و به پیشیزی نمی ارزند. خردند و خود را بس بزرگ می پندارند.  
خود را شعله میدانند و چون جرقه ای هنوز بوجود نیامده  
ناپدید میگردند. شما سرتان توکار نیست و چشمتان هنوز  
ژرف بین نشده است. هرچه میگویم گوش کنید و آگاه  
باشید که داوری ما پایه اش کاملاً بر تشخیص و انصافست و  
سرسی نیست. پس د زود بروید رئیس اداره بایگانی را  
بگوئید بیاید اینجا. معطل نشوید که هزار کار لازم دارم،  
فرصت ندارم سرم را بخارانم....

رئیس ثبت و ضبط و یا باصطلاح امروز رئیس  
بایگانی در دم حاضر شد. همانجا ساکت و صامت بحال  
حاضر باش بایستاد در حالی که بالهای خود را برسم تمجید و

(۱) اشاره است باین بیت مثنوی مولوی « مثنوی مادکان  
وحدت است ».

(۲) و (۳) اشاره است باین کلام مولوی که فرموده  
« مثنوی نردبان معراج حقایق است » و « پیر باشد نردبان آسمان ».

(۴) اشاره است به بیت معروف نظامی گنجوی .

تخلیل بهم میمالید .  
 ندا رسید که این گزارش را از اینها بگیر و با مرکب  
 محو خط بطلان بر نام صاحب آن بکش و در پرونده عدم  
 بینداز .

زمین ادب بوسید و من من کنان گفت «پروردگارا،  
 دو روز است که مرکبمان ته کشیده است و دیگر مرکب  
 نداریم و کارمان لنگ مانده است . عاجزانه استدعا آنکه  
 با اداره مباشرت امر بفرمائید باز مقداری با دارة بایگانی  
 تحویل بدهد .

خطابی بس عتاب آمیز از بارگاه جلال بگوش  
 رسید که این حرفها کدامست . مگر مرکب علف خرسست .  
 مگر همین اواخر مقدار زیادی حواله ندادم . مگر نگرفتید .  
 کجا رفت . چه کردید . این همه حیف و میل چه معنی دارد .  
 معلوم میشود اداره بازرسی درست بوظیفه خود عمل نمیکند...  
 ملك بایگان در حالی که از خجالت سرخ شده بود  
 و بال و پرش میلرزید معروض داشت که قربان درین درگاه  
 حیف و میل و اختلاس را راه نیست .

ندا رسید پس اینهمه مرکب کجا رفت .

– قربان مصرف زیاد است .

– یعنی اینقدر زیاد است .

– خلاف عرض نمیکنم . اگر از اداره بازرسی

تحقیق بفرمائید صدق عرایض چاکر خاکسار معلوم میگردد .

– نه ، من بتو اطمینان دارم . حرفت را قبول دارم . بسیار خوب . حواله میدهم که باز چند خروار تحویل بدهند . خودم هم خوب میدانم که مصرف زیاد است .  
– بله قربان ، درین دستگاه هر ساعت بهزار چیز و بهزار کس باید خط بطلان کشید . بیشتر کار اداره ما همین است ...

خطاب مستطاب رسید که خودم هم میدانم . چاره نیست . حالا دیگر بروید در پی کارت‌تان و با پشت گرمی هرچه بیشتر مشغول انجام وظایفتان باشید و از بریز و پیاش بی جهت خودداری نمائید و مدام درمدنظر داشته باشید که اینجا را مقعد صدق مینامند و دروغ و قلب و دغل را درینجا راه نیست ...

ملائکه سر تعظیم فرود آوردند و هوالباقی گویان مرخص شدند و او تنها ماند و تنها اوست که باقی است و تنهاست و سزاوار بقا و تنهایی است .

( پایان )

تبصره – این داستان با پاره‌ای اختلاف در مجله « یغما » شماره مسلسل ۱۷۴ ، سال پانزدهم ، شماره دهم ، دی ماه ۱۳۴۱ بچاپ رسیده است .